



## کینه شوم

محمد غمخور  
دبیر گروه تپش

**در قسمت قبل خواندید: تحقیقات کارآگاه با کشف جسد چسب‌پیچ پسر جوانی در کنار اتوبان آغاز شد. بررسی‌ها نشان می‌داد او در محل دیگری به قتل رسیده و جسدش آنجا رها شده است. تحقیقات در این باره ادامه داشت که این بار جسد مردی که با گلوله به قتل رسیده بود، کشف شد. قاتل قصد داشته جسد را با الکل آتش بزند که موفق نشده بود. سرگرد با بررسی مغازه‌های اطراف پی برد مردی جوان با خودروی شاسی‌بلند از مغازه‌ای در آن حوالی الکل خریده بود.**

سرگرد با این سرنخ کمی به کشف راز قتل زن جوان امیدوار شد. حالا می‌دانست قاتل مردی با خودروی شاسی‌بلند مشکلی است. از صاحب مغازه خواست فردا به اداره آگاهی بیاید و با کمک کارشناس تشخیص هویت مرد ناشناس را چهره‌نگاری کند.

از آنجا که بیرون آمد به اداره بازگشت. روی نقشه مسیرهای احتمالی از مغازه تا محل کشف جسد را بررسی کرد. سه مسیر وجود داشت که سرگرد امیدوار بود دوربینی در این مسیرها شماره پلاک خودروی قاتل را ثبت کرده باشد. روز بعد با آمدن صاحب مغازه به اداره آگاهی او را پیش مامور تشخیص هویت برد. بعد هم خودش راهی محل شد تا سه مسیر و بررسی فیلم دوربین‌های احتمالی را آغاز کند. در مسیر اول که نزدیک‌تر از بقیه بود، سه دوربین خانه و مغازه وجود داشت. سرگرد با بازپرس هماهنگ کرد و حکم بررسی فیلم دوربین‌ها را گرفت. بررسی فیلم دوربین‌ها تا ظهر طول کشید اما هیچ‌کدام عبور خودروی شاسی‌بلند مشکلی را ثبت نکرده بودند.

سراغ مسیر دوم رفت که آنجا هم دو دوربین مغازه‌ای کوچه را به‌طور کامل پوشش می‌داد. فیلم روز کشف جسد و قبل از آن را بررسی کرد اما قاتل مرموز از این خیابان هم عبور نکرده بود.

دیگر مطمئن بود قاتل از مسیر سوم که طولانی‌ترین مسیر است عبور کرده، اما برایش جای سؤال بود که چطور این مسیر را با احتمال وجود دوربین‌های بیشتر انتخاب کرده است. سراغ این مسیر رفت اما فقط دوربین خانه‌باغی رو به کوچه بود. زنگ زد و سرایدار در را باز کرد. کارتش را نشان داد و خواست فیلم دوربین را چک کند. سرایدار با شنیدن این

درخواست عصبانی شد و گفت: این چه وضعی است گیر کردیم. این دوربین چرا این قدر مهم شده است؟

کارآگاه که تعجب کرده بود، پرسید: مگر قبل از من هم کسی سراغ فیلم آمده است؟

سرایدار با همان قیافه حق به جانب گفت: بله، چند روز قبل مردی آمد و ادعا کرد کیفش را زیر این دوربین زدند و خواست فیلم را چک کنم. منم گفتم این دوربین دکوری است و سال‌هاست خراب شده است؛ او هم رفت. امروز هم شما سراغ فیلم این دوربین آمده‌اید.

سرگرد مشخصات آن مرد را گرفت که شبیه همان مرد شاسی‌بلندسوار و تنها مظنون قتل بود. او مطمئن شد که قاتل ماشین را سر کوچه پارک کرده و بعد از اطمینان از خرابی دوربین این مسیر را برای رفتن به محل کشف جسد انتخاب کرده است.

سرگرد ناامید راهی اداره شد که در میان راه یکی از ماموران کلانتری محل تماس گرفت و گفت: «یک ساعت قبل کشف خودروی سوخته‌ای در یکی از جاده‌های فرعی به ما گزارش شد. به محل رفتیم که با خودروی نیمه‌سوخته شاسی‌بلند مشکلی‌رنگی روبه‌رو شدیم. با توجه به این‌که دنبال خودرویی با این مشخصات بودید، گفتیم تماس بگیرم و ماجرا را اطلاع دهم.»

کارآگاه آدرس را گرفت و راهی آنجا شد. تمام شواهد نشان می‌داد همان خودرویی است که دنبالش می‌گردد، اما برای اطمینان از همکارش خواست مرد مغازه‌دار را به آنجا ببرد که او با دیدن خودرو آن را شناخت.

سرانجام یک قدم به کشف راز قتل نزدیک شد. شماره پلاک خودرو را استعلام کرد. ماشین متعلق به زنی به نام سروناز و استاد دانشگاه بود. با تلفن همراه او تماس گرفت، اما خاموش بود. با

همکارش راهی خانه سروناز در شمال شهر شدند. به مقابل خانه که رسیدند، هرچه در زدند کسی در را باز نکرد. به همین خاطر به موضوع مشکوک شده و با مرکز تماس گرفت و خواست اطلاعات خانوادگی او را برایش پیدا کنند.

سروناز همراه شوهرش که پزشک جراح بود و پسرشان در این خانه زندگی می‌کردند. با تلفن همسر و پسرش تماس گرفت، اما تلفن آنها هم خاموش بود. مردی که در کنار خانه‌شان زندگی می‌کرد، مدعی شد دکتر و خانواده‌اش چندی روزی است به خانه نیامده‌اند و با توجه به این‌که سفر خارجی زیاد می‌روند، به احتمال زیاد خارج از کشور هستند.

کارآگاه به اداره برگشت و خروج این خانواده از کشور را از اداره گذرنامه استعلام کرد که جواب منفی بود. حسی به او می‌گفت که این خانواده قربانی جنایتی شده‌اند. به همین خاطر سراغ پدر سروناز رفت. دیگر مطمئن شده بود که جسد کشف‌شده متعلق به این زن بوده است. مرد سالخورده با دیدن جسد، در حالی که دودستی روی سرش می‌کوبید، دخترش را شناسایی کرد.

کارآگاه به او تسلیت گفت و خواست فردا صبح برای طی مراحل قانونی تحویل جسد به دادسرا برود. پیرمرد هنوز سوار ماشین نشده بود که فرضیه‌ای در ذهن کارآگاه شکل گرفت. احتمال داشت جسد پسر جوانی که پیدا شده بود، متعلق به پسر سروناز باشد. به همین خاطر از پیرمرد خواست این جسد را هم شناسایی کند که پیرمرد نوه‌اش را شناسایی کرد.

پس از شناسایی هویت قربانیان، روند رسیدگی به این پرونده جنایی وارد مرحله جدیدی شد. حالا باید به نقطه مشترکی در این سه جنایت

داستان

# تپش

ویژه‌نامه حوادث | روزنامه جام جم | ۷

چهارشنبه ۴ مهر ۱۴۰۳ | شماره ۱۰۷۶

می‌پرداخت. نوع قتل‌ها حکایت از کینه‌ای قدیمی داشت. به همین خاطر تحقیقات را روی افرادی متمرکز کرد که با آنها اختلاف و درگیری داشتند. این زوج با کسی مشکل نداشتند و همه به‌خوبی از آنها یاد می‌کردند. این موضوع معمای قتل را دوباره با گرهی روبه‌رو کرد که سرایدار همسایه سرنخ افشای جنایت را به کارآگاه داد: «آقای دکتر سرایداری داشتند به اسم رضا. رضا سال‌ها اینجا کار می‌کرد، اما یک روز دکتر با داد و فریاد او را از خانه بیرون کرد. از میان حرف‌هایش فهمیدم که رضا از خانه دزدی کرده است. بعد از آن ماجرا دو بار رضا را در این حوالی دیدم که می‌گفت یک ماه حقوق

طلب دارد و برای گرفتن آن آمده است.» تا اینجا تحقیقات همه فرضیه‌ها به سمت رضا می‌رفت. به همین خاطر با بازپرس تماس گرفت و دستور دستگیری او را گرفت. رضا جای مشخصی نداشت و با ردزنی تماسش، او را در یک مهمانپذیر در جنوب تهران شناسایی کرده و در عملیاتی دستگیر کردند.

متهم به پلیس آگاهی منتقل شد و وقتی روبه‌روی قاضی قرار گرفت، بدون هیچ مقاومتی لب به اعتراف گشود و گفت: یک روز در حال جارو کردن حیاط بودم که متوجه یک تراول صد هزار تومانی کنار ماشین دکتر شدم. آن را برداشتم و داخل جیبم گذاشتم. همسر دکتر این صحنه را دیده بود و ماجرا را برای او تعریف کرد. دکتر هم عصبانی سراغم آمد و با تهمت دزدی مرا از خانه بیرون کرد. چند بار سراغ رفتم تا حقوقم را بگیرم، اما می‌گفت تو خیلی دزدی کردی و حقوقت به خاطر ضرر سرقت‌ها رفته است. همین موضوع باعث شد از او کینه به دل بگیرم. یک روز که فکر می‌کردم کسی خانه نیست با کلید یدک وارد شدم. ناگهان با پسرشان سروش روبه‌رو شده و با هم درگیر شدیم. با مجسمه به سرش ضربه زده و بعد خفه‌اش کردم. جنازه‌اش را در صندوق عقب ماشین دکتر گذاشته و در حاشیه اتوبان رها کردم. بعد با دکتر تماس گرفتم و خواستم برای تحویل ماشین به آدرسی که اعلام کردم، بیاید. در آنجا به او شلیک کرده و جسدش را داخل چاهی انداختم. آخرین قربانی هم خانم دکتر بود که با او تماس گرفته و ادعا کردم پسر و همسرش را گروگان گرفته‌ام. با او قرار گذاشتم و بعد او را کاشتم و جسدش را آتش زدم. می‌دانستم ماشین‌ها گرفتارم می‌کند، به همین خاطر در دو نقطه آنها را آتش زدم.»

پس از این اعتراف کارآگاه با کمک آتش‌نشانان جسد دکتر را از داخل چاه بیرون کشیدند. کارآگاه که فکر نمی‌کرد شروع ماجرا این پایان را داشته باشد، متهم را روانه بازداشتگاه کرد و به خانه رفت.